

نقد پاسخ‌های مایکل تای به آزمون زمین معکوس

مهدی همزاده ایبانه*

چکیده

این مقاله به بررسی کارآمدی تئوری بازنمودگرایانه مایکل تای در پاسخ به یکی از مهم‌ترین اشکالات می‌پردازد: آزمون فکری زمین معکوس که نظریه تای در باب تجربه پدیداری را به چالش می‌کشد. او اما دو پاسخ در برابر این اشکال مطرح کرده که مقاله پیش رو، هر دو پاسخ را به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار داده است. بنا به استدلال‌های نویسنده مقاله، پاسخ اولیه تای به آزمون زمین معکوس - با وجود توانمندی در برابر برخی اعتراضات و صرف‌نظر از برخی لازمه‌های عجیبی که دارد - اما با اشکالی مهم مواجه است که در نهایت، خود تای نیز آن را می‌پذیرد. همچنین پاسخ دوم و نهایی تای با یک مثال خلاف واقع در باب طیف معکوس (که نویسنده مقاله مطرح می‌کند)، به چالش کشیده و نقد می‌شود. در نهایت مقاله به این جمع‌بندی می‌رسد که تلاش مایکل تای برای نجات تئوری بازنمودگرایانه برون‌گرا در برابر اشکال زمین معکوس، نتیجه نداد و به نظر می‌رسد این نظریه همچنان باید در پی پاسخی برای رهایی از اشکال مذکور باشد.

کلیدواژه‌ها: بازنمودگرایی، حالات پدیداری، مایکل تای، زمین معکوس، طیف معکوس.

۱. مقدمه

تجربیات پدیداری یکی از موضوعات محوری در فلسفه ذهن معاصر است. انسان‌ها موجوداتی آگاه هستند و حالات ذهنی آگاهانه را تجربه می‌کنند، اما توضیح این پدیده همگانی و مانوس، در چارچوب تحلیل‌ها و تبیین‌های فلسفی، پیچیدگی‌ها و ابهامات فراوانی دارد. کالین مک‌گین در توضیح آن‌که چرا آگاهی پدیداری برای فیزیکالیسم دشوار می‌نماید، به ماهیت کلی جهان مادی اشاره می‌کند که از ابژه‌هایی مکان‌مند تشکیل شده و

*پژوهشگر مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، homazadeh@irip.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۲/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۱۲

در تعامل علی با هم هستند. اما وقتی آگاهی به جهان اضافه می‌شود، ما چیزی کاملاً جدید و بدیع به دست می‌آوریم؛ نه صرفاً آرایش و چینشی مجدد از چیزهایی که قبلاً داشته‌ایم. به بیان او، تئوری‌ای که جهانی فاقد تجربه را تبیین می‌نماید، برای تبیین جهانی شامل آگاهی به شدت بی‌کفایت به نظر می‌رسد. و این جاست که مشکلیزرگ درباره ارتباط تجربه با جهان فیزیکی وجود دارد: چطور تجربه قرمزی با آن‌چه در مغز من می‌گذرد ارتباط دارد؟ (McGinn, 1997, pp.40-41)

به تعبیر چالمرز، ما دلایل خوبی برای اعتقاد به این‌که آگاهی پدیداری از یک سیستم فیزیکی - مانند مغز - ناشی می‌شود، در اختیار داریم. ولی ایده‌های چندان جالبی نداریم که چگونگی این فرآیند و حتی چرایی آن را توضیح بدهد؛ یعنی این‌که چطور یک سیستم فیزیکی مانند مغز، می‌تواند یک "تجربه‌کننده" باشد؟ (Chalmers, 1995, p.11.)

در میان تلاش‌های مختلف در راستای تئوری پردازی برای جنبه پدیداری آگاهی، یک دسته از نظریه‌های شایان توجه فیلسوفان، در قالب استراتژی پیوندزدن آگاهی با حیث التفاتی صورت گرفته که طی دهه‌های اخیر، طرفداران بسیاری هم یافته است. البته هدف بسیاری از ایشان - که گاه به تصریح هم ذکر شده - تقلیل مسئله آگاهی به مسئله حیث التفاتی است تا پس از تبیین فیزیکیستی حیث التفاتی، در واقع آگاهی نیز خود به خود تبیین شده باشد و یکی از مهم‌ترین حربه‌های دوئالیسم علیه فیزیکیلیسم، خنثی گردد.

اهمیت رویکرد بازنمودگرایانه درباره آگاهی تا آن حد است که بلاک از نزاع سنگین بین طرفداران و مخالفان آن به عنوان «بزرگترین شکاف در فلسفه ذهن و شاید کل فلسفه» یاد می‌کند. (Block, 2007, p.533)؛ چه این‌که نتیجه آن، تکلیف چشم‌اندازهای آتی در فلسفه ذهن و بلکه کل فلسفه را تا حد زیادی روشن خواهد کرد.

یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان بازنمودگرایی که در واقع پیش‌تاز طرح بازنمودگرایی برون‌گراست، مایکل تای می‌باشد. وی پس از طرح اولیه دیدگاه خویش در سال ۱۹۹۵، بارها در صدد ویرایش نظریه خویش در برابر انتقادات یا پاسخ به آن‌ها برآمده است. یک سلسله از این دست ویرایش‌ها و پاسخ‌ها نیز در برابر آزمون فکری‌ای صورت گرفته که توسط ندبلاک مطرح شده است. ما در این مقاله، سعی در طرح استدلال بلاک علیه بازنمودگرایی برون‌گرا و سپس تبیین دو پاسخ مایکل تای به آن هستیم. در خلال مباحث البته به نقد و بررسی استدلال‌ها و پاسخ‌ها نیز خواهیم پرداخت. اما پیش از آن لازم است

توضیح مختصری درباره رویکرد باز نمودگرایی و برخی تقسیمات آن - که مرتبط با بحث این مقاله است - داشته باشیم.

۲. رویکرد باز نمودگرایی

نظریات باز نمودگرایی در باب آگاهی پدیداری، به دنبال تعمیم حیث التفاتی به تمامی حالات ذهنی - شامل حالات پدیداری - هستند؛ مطابق باز نمودگرایی، اولاً حالات ذهنی پدیدارانه نیز دارای حیث التفاتی هستند، و ثانیاً خصیصه پدیدارانه حالات ذهنی، از طریق محتوایی که دارند، تأمین یا تبیین می‌شود. نسخه‌های متفاوت باز نمودگرایی، دیدگاه‌های متفاوتی در این باره ارائه می‌دهند. با این حال، اقسام مختلف باز نمودگرایی (از جمله باز نمودگرایی خالص و غیرخالص، باز نمودگرایی قوی و ضعیف، و باز نمودگرایی وسیع و محدود) همگی در این دو مؤلفه مشترک‌اند.

حال به دو تقسیم‌بندی از باز نمودگرایی که در ادبیات بحث، شکل گرفته و در ادامه مقاله با آن سر و کار خواهیم داشت، اشاره می‌کنیم:

۱.۲ باز نمودگرایی ضعیف و باز نمودگرایی قوی

هرچند توضیحات مختلفی در تقسیم باز نمودگرایی به دو دسته قوی و ضعیف ارائه شده، اما از آنجا که بحث ما حول دیدگاه مایکل تای پیش خواهد رفت، به تعریف وی از باز نمودگرایی ضعیف و قوی اشاره می‌کنیم. تای باز نمودگرایی قوی را دیدگاهی می‌داند که ویژگی پدیداری را با گونه‌ای خاص از ویژگی باز نمودی (ویژگی باز نمایی کردن یک محتوا)، این همان می‌داند. حال آنکه در باز نمودگرایی ضعیف، به جای تئوری این‌همانی، شاهد تئوری ابتناء (Supervenience) هستیم؛ بدین معنا که ضرورتاً تجربیاتی که ویژگی‌های باز نمودی یکسانی دارند، ویژگی پدیداری یکسانی نیز خواهند داشت. این دیدگاه معتدل‌تر - برخلاف نسخه قوی - هیچ توضیحی درباره ماهیت ویژگی پدیداری ارائه نمی‌دهد. البته تای از باز نمودگرایی قوی دفاع می‌کند و اعتقاد دارد که نسخه قوی باز نمودگرایی، بسیاری از مشکلات مرتبط با پدیدارشناسی را به نحوی سر راست، حل و فصل می‌کند. (Tye, 2009, p.112.)^۱

نکته مهم در تفاوت بین بازنمودگرایی قوی و ضعیف، این است که اولی یک تبیین درباره ماهیت ویژگی پدیداری است؛ حال آن که دومی صرفاً نوعی رابطه هم‌تغییری بین ویژگی پدیداری و ویژگی‌های بازنمودی برقرار می‌سازد و سخنی از این‌همانی آن‌ها به میان نمی‌آورد.

۲.۲ بازنمودگرایی وسیع (برون‌گرا) و بازنمودگرایی محدود (درون‌گرا)

بازنمودگرایی براساس یک ملاک دیگر، به دو شاخه برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم می‌شود که البته اکثر تنورسین‌های بازنمودگرا، از نسخه برون‌گرایانه دفاع می‌کنند. در واقع اکثر تنوری‌ها درباره محتوای پدیداری، با وجود اختلافات در جنبه‌های گوناگون، همگی به برون‌گرایی تعهد دارند. (Thompson, 2010, p.150) سیگر و بورگت، نسخه برون‌گرایانه بازنمودگرایی را برون‌گرایی پدیداری (Phenomenal Externalism: PE) می‌نامند.

طبق تعریف چالمرز، بازنمودگرایی درون‌گرا به این استراتژی تعهد دارد که ویژگی پدیداری (ویژگی بازنمایی کردن یک محتوای خاص)، فقط به حالات درونی شخص وابسته است. حال آن‌که بازنمودگرایی برون‌گرا، محیط شخص را دست‌کم به‌عنوان بخشی از عوامل دخیل در ویژگی پدیداری در نظر می‌گیرد. در نتیجه براساس رویکرد درون‌گرایانه (محدود) در بازنمودگرایی، «هر دو همزاد مولکولی با ویژگی‌های درونی یکسان، ضرورتاً ویژگی‌های پدیداری یکسانی دارند.» حال آن‌که بر اساس رویکرد برون‌گرایانه (وسیع)، «ممکن است شخصی دارای ویژگی پدیداری پ، ولی همزاد درونی‌اش فاقد آن باشد.» (Chalmers, 2010, p.354.)

از آن‌جا که بازنمودگرایی در پی تبیین خصیصه پدیداری در قالب حیث التفاتی است، بحث درون‌گرایی و برون‌گرایی در بازنمودگرایی، کاملاً به بحث درون‌گرایی و برون‌گرایی در محتوای التفاتی ارتباط دارد. برون‌گرایی در محتوا، دیدگاهی است که اعتقاد دارد محتوای حالات ذهنی، به‌وسیله محیط حال یا گذشته تعیین می‌یابد. حال آن‌که درون‌گرایی در محتوا، دیدگاهی است که محتوای حالات ذهنی را منحصرأ با حالات درونی شخص، مرتبط می‌سازد.

۳. اشکال زمین معکوس

چند اشکال مهم علیه رویکرد برون‌گرایانه در بازنمودگرایی اقامه شده که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، آزمون فکری زمین معکوس است. زمین معکوس جایی است کاملاً شبیه به زمین واقعی که فقط از دو جهت با این زمین، تفاوت دارد: اول آن‌که همه چیز به رنگ مکمل اشیاء متناظرشان در این زمین هستند؛ آسمان زرد رنگ است، چمن‌ها قرمزند و دوم آن‌که مردم در جهان معکوس به زبان معکوس سخن می‌گویند؛ آن‌ها به زرد می‌گویند آبی، به قرمز می‌گویند سبز، و مسافری از زمین واقعی به آن زمین معکوس سفر می‌کند و در مسیر (در فضاپیما)، به گونه‌ای که متوجه نشود، سیستم بصری او تغییراتی می‌کند و در نتیجه رنگ‌ها را معکوس ادراک می‌کند.

این شخص وقتی به زمین معکوس می‌رسد، ابتدا چمن‌های واقعاً قرمز را سبز می‌بیند، ولی از آن‌جا که محتوای بازنمودی وی همچنان شامل ویژگی سبزی است - دقیقاً همانند وقتی که ساکن زمین واقعی بود - تجربه‌اش صادق نیست؛ چه این‌که چمن‌ها در آن‌جا ویژگی قرمزی دارند و نه سبزی. کم‌کم و در اثر اقامت طولانی مدت شخص در آن محیط و برقراری روابط علیّ متعده و مستمر با آن، تغییری در سیستم بازنمایی او رخ می‌دهد؛ به نحوی که دیگر در هنگام دیدن چمن (مثلاً)، محتوای بازنمودی ادراک او، شامل ویژگی سبزی نخواهد بود. بلکه محتوای بازنمودی او از چمن‌های واقعاً قرمز، شامل ویژگی قرمزی خواهد بود و نه سبزی؛ هرچند که به دلیل وجود دستگاه وارونه‌ساز، خصیصه پدیداری‌ای که با دیدن چمن‌ها برای او حاصل می‌شود، همچنان همانند همان حسّی است که بادیدن چمن‌ها در زمین برایش پدید می‌آید.

او به زبان همین زمین واقعی سخن می‌گوید و در نتیجه چمن‌های واقعاً قرمز را سبز می‌نامد و آسمان واقعاً زرد را آبی. بدین ترتیب در اثر زندگی با مردم زمین معکوس، او نمی‌تواند متوجه اشتباه ادراک حسّی خود بشود. (Block, 2007, p.552./ also: 1998, p.665). در مثال فوق، با آن‌که محتوای بازنمایی ادراکات شخص مسافر در این فاصله تغییر کرده، ولی ویژگی پدیداری ادراکات او یکسان مانده است. بنابراین بین ویژگی بازنمودی تجربه و ویژگی پدیداری آن، فاصله‌ای وجود دارد و این فاصله نشان می‌دهد که ویژگی پدیداری، قابل تقلیل به ویژگی بازنمودی نیست (مطابق اصطلاحات تای، خصیصه پدیداری قابل تقلیل به محتوای بازنمودی نیست).

بحث و جدل‌های فراوانی ذیل مسئله فوق از سوی موافقان و مخالفان شکل گرفته و گاه منجر به تعدیل و اصلاحاتی در نظریه بازنمودگرایی هم شده است. ما در این مقاله به پاسخ‌های مایکل تای - به عنوان نظریه‌پرداز پیش‌تاز و مرجع در باب بازنمودگرایی برون‌گرا - می‌پردازیم و آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

۴. دو استراتژی در پاسخ به زمین معکوس

بازنمودگرایان برون‌گرا در برابر اشکال فوق، به دو استراتژی برای پاسخ متوسل شده‌اند؛ مطابق استراتژی اول، محتوای بازنمودی تجربیات شخص مسافر تغییر می‌کند و البته ویژگی‌های پدیداری تجربیاتش نیز تغییر می‌یابد. مایکل تای - در پاسخ اولیه خویش - و لایکن، این استراتژی را برگزیده‌اند. اما مطابق استراتژی دوم، نه محتوای بازنمودی تجربیات شخص تغییر می‌کند و نه ویژگی‌های پدیداری‌اش. تای - در پاسخ متأخر خویش - و در تسکی، استراتژی اخیر را انتخاب کرده‌اند.

۱.۴ نقد و بررسی پاسخ اولیه تای

تای - در پاسخ اولیه خویش - قائل به یک نوع تغییر پدیداری تدریجی و غیرمحسوس در مسافر زمین معکوس شده است؛ بدین صورت که سیستم بینایی رنگ در شخص مسافر، به تدریج و در هنگام زندگی بر روی زمین معکوس، به حالت عادی (غیرمعکوس) باز می‌گردد؛ با وجود این که دستگاه وارونه‌ساز طیف‌ها در سیستم بصری او همچنان قرار دارد. بنابراین چمن‌های قرمز رنگ، به تدریج و با مرور زمان، قرمز دیده خواهند شد؛ هرچند که سرعت این تغییرات آنقدر کم است که توسط شخص مسافر فهمیده نمی‌شود. البته محتوای بازنمودی وی نیز همان‌طور که در توضیح سناریو آمد، به تدریج شامل ویژگی قرمزی خواهد شد. بدین ترتیب ویژگی پدیداری تجربیات مسافر در زمین و زمین معکوس، یکسان نخواهد ماند تا براساس تفاوت در محتواهای بازنمایی، نظریه بازنمودگرایی زیر سؤال برود؛ اودر زمین، چمن‌های زمین واقعی را به رنگ سبز ادراک می‌کرد، و در زمین معکوس، چمن‌های قرمز را به رنگ قرمز ادراک می‌نماید. در نتیجه هم محتوای بازنمودی و هم خصیصه پدیداری دو تجربه، متفاوت هستند.

مایکل تای به منظور دفاع از استراتژی فوق، توضیح مناقشه برانگیزی درباره برون‌گرایی در حافظه ارائه داده است. هرچند خود وی در ادامه، این پاسخ را دچار اشکال دانسته. ولی به هر حال پاسخ اولیه تای همین استراتژی را دنبال کرده است. مطابق این پاسخ، با تغییر در محتوای باز نمودی تجربیات، خصیصه پدیداری آن‌ها نیز تغییر می‌کند. البته شخص مسافر به زمین معکوس، متوجه چنین تغییری نمی‌شود. به باور شخص مسافر، ظاهر اشیاء تغییر تدریجی نمی‌کند و همواره ثابت می‌ماند. ولی تای بر این نکته انگشت می‌گذارد که این باور شخص مسافر به ثابت ماندن ویژگی پدیداری ادراکات، پیش از سفر و پس از آن، ناشی از اتکاء به حافظه بلندمدت شخص نسبت به سابقه رنگ‌ها در زمین واقعی است؛ اگر شخص مسافر می‌گوید: «چمن‌های این‌جا را همانند چمن‌های ده سال پیش سبز می‌بینم»، در واقع به حافظه خود درباره کیفیت ادراک رنگ سبز در ده سال پیش (در زمین واقعی) اتکاء کرده است.

تای اما با توضیحاتی مفصل تلاش در تبیین این مطلب دارد که با توجه به مفروضات برون‌گرایی، حافظه مسافر در این مورد خطا می‌کند. تای برای توضیح موضع خویش، از مثال خلاف واقع مشهور پاتنم شروع می‌کند. فرض کنید شخصی در زمین واقعی ربنوده شده و به زمین دوقلوی پاتنم برده می‌شود. بسیاری از برون‌گرایان اعتقاد دارند که پس از گذشت مدت زمان کافی و تعامل شخص با محیط جدید، واژه «آب» در اظهارات این شخص تغییر معنا می‌دهد، و به معنای آن واژه در زمین دوقلو انتقال می‌یابد. حال فرض کنید او خاطره‌ای از گذشته را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «بیست سال قبل و در روز فارغ التحصیلی از دانشگاه، آب را داخل شراب کرده و نوشیده‌ام و عصر خوشی داشته‌ام». به عقیده تای، گزارش شخص مسافر کاذب است. چون واژه «آب» اکنون در زبان او بر XYZ دلالت می‌کند و نه بر H_2O . و طبق فرض، او بیست سال پیش H_2O نوشیده بود نه XYZ. در واقع، حافظه‌ای که او براساس آن دارد گزاره فوق را بیان می‌کند، حافظه‌ای اشتباه است؛ چه این که محتوای حافظه -همچون محتوای حالات التفاتی مانند باور و میل - از طریق روابط علی با محیط کنونی، تشخیص می‌یابد.

به صورت کلی، تای به یک دیدگاه برون‌گرایی قوی درباره حافظه قائل است: وقتی محیط سابق (زمین واقعی) و محیط فعلی (زمین دوقلو) تفاوت دارند، این محیط فعلی است که محتوای حافظه را تعیین می‌کند. این گونه نیست که محتوای حافظه توسط محیط سابق فیکس شود و پس از انتقال به محیط بعدی، دوباره بازیابی گردد. بلکه محتوای حافظه

می‌تواند شناور باشد و بر اساس تغییرات محیطی، تغییر متناسب بیابد. به همین دلیل است که در موارد تغییر محیط، ممکن است حافظه شخص او را گمراه کند، مانند همان مثال یادآوری جشن فارغ التحصیلی در بیست سال پیش.

در گام بعد، تای با نظریه برون گرایانه فوق در باب حافظه، به سراغ مثال زمین معکوس بلاک می‌رود. به گفته وی، وقتی شخص به زمین معکوس می‌رود و مدت زمان کافی در آن می‌ماند، هم محتوای باز نمودی تجربیاتش تغییر می‌کند، و هم خصیصه پدیداری آن‌ها. اما گزارش مسافر درباره این که خصیصه پدیداری تجربیاتش تغییر نکرده، اشتباه است و توضیح این نکته نیز دقیقاً همانند مثال یادآوری جشن فارغ التحصیلی است که در بالا گفته شد. واژه «سبز» در زمین معکوس، به معنای قرمز است. از این رو وقتی شخص مسافر با استناد به حافظه‌اش می‌گوید: «خصیصه پدیداری تجربه من از دیدن چمن‌ها، مثل سابق، سبز است» (یا «چمن‌ها مانند سابق سبز به نظر می‌رسند») جمله او کاذب است. واژه «سبز» در کاربرد کنونی آن بر قرمز دلالت دارد، و او ده سال یا بیست سال قبل، چمن‌ها را قرمز نمی‌دیده است. در واقع به نظر تای، حافظه شخص مسافر، او را گمراه کرده است.

سیگر و بورگت، پاسخ فوق را غیر قابل قبول می‌دانند. به گفته آن‌ها، این پاسخ لازمه غیر قابل قبولی دارد. فرض کنید دستگاه وارونه‌ساز از سیستم بینایی شخص مسافری که به تدریج با محیط وفق داده شده، برداشته شود و او بلافاصله با اشیاء رنگی در زمین واقعی مواجه گردد. نتیجه پاسخ تای این است که چنین شخصی اشیاء رنگی در زمین واقعی را به رنگ معکوس خواهد دید، مثلاً گوجه فرنگی خام (سبز) را قرمز خواهد دید. ولی این لازمه عجیب و نپذیرفتنی است. (Seager & Bourget, 2007, p.266.) در واقع ادعای سیگر و بورگت این است که شهوداً وقتی همه چیز به حالت اول برگردد (یعنی شخص مسافر به زمین واقعی برگردانده شود و دستگاه وارونه‌ساز هم برداشته شود)، کوالیا نیز باید به حال اول بازگردد و مثلاً گوجه فرنگی خام، سبز دیده شود.

اما به نظر می‌رسد اشکال فوق بر این مبنا تکیه دارد که ویژگی‌های پدیداری بر حالات درونی شخص، مبتنی (Supervene) می‌شوند. بدین ترتیب وقتی حالت درونی شخص، قبل و پس از سفر (و برداشتن دستگاه وارونه‌ساز)، یکی است، پس ویژگی‌های پدیداری هم باید یکسان باشند. ولی این اشکال با مبنای تای و لایکن که قائل به باز نمودگرایی برون‌گرا هستند و ویژگی‌های پدیداری را فقط مبتنی بر حالات درونی شخص نمی‌دانند، سازگار نیست. بنابراین تای می‌تواند بر اساس مبنای خویش، اشکال سیگر و بورگت را پاسخ بدهد.

از سوی دیگر بلاک هم به پاسخ تای اشاره کرده و آن را به دلیل این که حافظه بلندمدت را نادیده می‌گیرد، نامقبول می‌داند. حافظه بلندمدت، کیفیت ادراک رنگ آسمان در سال قبل و ده سال قبل را یادآوری می‌کند و این - به اعتقاد بلاک - دلیل خوبی در اختیار ما می‌گذارد که فکر کنیم خصیصه پدیداری تجربه، به تدریج تغییر نمی‌یابد و ثابت می‌ماند. ممکن است مدافعان پاسخ تای بگویند بازنمودگرایی برون‌گرا باید درباره حافظه هم برون‌گرا باشد، بدین معنا که محتوای حافظه را محیط کنونی شخص معین می‌کند. به همین دلیل، (همانگونه که در بالا توضیح داده شد) باورهایی که شخص بر مبنای حافظه بلندمدت تولید می‌کند، خطا خواهند بود. اما بلاک می‌پرسد: چرا ما باید اعتقاد داشته باشیم که حافظه او معیوب شده است؟ استناد به یک نظریه خطا (Error Theory) درباره حافظه (یعنی این نظریه که حافظه در چنین مواردی به صورت سیستماتیک دچار خطا می‌شود)، برای دفاع از تئوری بازنمودگرایی پدیداری، چندان متقاعدکننده نیست.

از دیدگاه بلاک، تجربه درونی مسافر و حافظه او از این تجربیات، هیچ تغییری را در ویژگی پدیداری ادراکات وی در طی این ده سال نشان نمی‌دهد و استدلال زمین معکوس نیز همین قضاوت اول شخص را به کار می‌گیرد. حال، بازنمودگرایی برون‌گرا که به معیوب بودن حافظه تمسک می‌جویند، باید به دلایل مستقل نشان دهند که این قضاوت اول شخص نادرست است. ولی به گفته بلاک، بازنمودگرایی برون‌گرا صرفاً خطا بودن این قضاوت اول شخص را فرض گرفته‌اند، بی آن که انگیزه‌های مستقلی برای آن فراهم آورند. (Block, 2007, pp.554-555.)

تای اما این پاسخ بلاک را عجیب می‌داند. او نخست یادآور می‌شود که دسترسی ویژه و اقتدار اول شخص نسبت به خصیصه پدیداری، مربوط به حالات ذهنی فعلی است و نه حالات ذهنی گذشته؛ و بازنمودگرایی برون‌گرا نیز با دسترسی ویژه شخص به حالات ذهنی فعلی هیچ منافاتی ندارد. بله، مطابق این دیدگاه، در موارد جابجایی ممکن است حافظه مسافر باورهای کاذبی تولید کند. ولی نکته مهم این است که به ادعای تای، توضیح مناسبی برای بروز چنین خطاهایی وجود دارد، و آن نیز برون‌گرایی درباره حافظه است. چنان که در مثال یادآوری جشن فارغ‌التحصیلی گذشت، لازمه برون‌گرایی درباره حافظه این است که در موارد جابجایی، حافظه شخص باورهای کاذبی پدید آورد.

تای همچنین یادآور می‌شود که اشکال زمین معکوس را بلاک به مثابه استدلالی علیه بازنمودگرایی برون‌گرایانه مطرح کرده‌است. بنابراین، وظیفه استدلال بر عهده بلاکاست و نه

بازنمودگرایان برون‌گرا. بلاک ادعا می‌کند ویژگی پدیداری شخص مسافر در طول آینده سال تغییر نکرده است، و این را دلیل بر نادرستی بازنمودگرایی برون‌گرایانه می‌گیرد. ولی تائید خاطر نشان می‌کند که ادعای یاد شده (یعنی یکسان باقیماندن ویژگی پدیداری شخص مسافر) در این مرحله از بحث، مصادره به مطلوب است. زیرا اگر واقعاً بازنمودگرایی برون‌گرایانه درست باشد، ویژگی پدیداری شخص مسافر تغییر می‌کند، و توضیحی نیز وجود دارد که چرا خود او متوجه این تغییر نمی‌شود. (See: Tye, 2000, pp.123-129)

با این همه، به نظر می‌رسد استراتژی اول پذیرفتنی نیست. تائید از «تغییر تدریجی» سخن می‌گوید؛ ولی به نظر می‌رسد توضیح تبدیل تدریجی ویژگی پدیداری، دشوار باشد. بالاخره پس از سفر شخص به زمین معکوس و اقامت طولانی مدت در آن، زمانی فرا می‌رسد که شخص مسافر، چمن‌های واقعاً قرمز را - که در روز اول، سبز می‌دیده - قرمز خواهد دید. ولی در فاصله ما بین این دو که تغییر تدریجی از حالت پدیداری ادراک سبزی به حالت پدیداری ادراک قرمزی رخ می‌دهد، چه حالت پدیداری‌ای را تجربه خواهد کرد؟ چگونه این تبدیل به نحو تدریجی رخ می‌دهد؟

آیا باید چنین فرضی را بپذیریم که ادراک حسّی شخص مسافر، ویژگی‌های پدیداری مختلفی در طول دوره تغییر تدریجی، دارا خواهد بود؛ ویژگی‌های پدیداری‌ای که حاصل بازنمایی تدریجی طیف رنگ‌های بین سبزی و قرمز است که به مرور زمان، جای خود را به یکدیگر می‌دهند تا در نهایت به ویژگی پدیداری بازنمایی قرمزی ختم شود؟ ولی خود این فرض نیاز به تبیین دارد که ویژگی‌های بین رنگ سبزی و قرمزی، از کجا و به چه دلیل توسط ادراک حسّی شخص، بازنمایی می‌شوند؟ در غیر فرضی شبیه آن چه ذکر شد نیز توضیح تغییر تدریجی ویژگی پدیداری، بسیار دشوار به نظر می‌رسد. یا این که لازم است فرض تغییر تدریجی ویژگی‌های پدیداری را کنار نهیم، و به جای آن تبدیل دفعی را بپذیریم؟ اما «تبدیل دفعی» ویژگی پدیداری سبزی به ویژگی پدیداری قرمزی در یک زمان خاص هم نیاز به توضیح خواهد داشت که چرا در آن زمان خاص، رخ می‌دهد؟ ضمن این که اگر تغییر خصیصه پدیداری به صورت دفعی باشد، شخص متوجه این تغییر خواهد شد.

تائید خود با اذعان به اشکال فوق، تأکید می‌کند که در این مورد، تفاوت مهمی با مسافر زمین معکوس پاتنم، وجود دارد؛ پیشنهاد تائید برای تغییر تدریجی محتوای باور یا تفکر مسافر پاتنم، از این که "آب، سیال بی‌رنگی است" به این که "تآب (twater)، سیال بی‌رنگی

است"، این است که باور یا تفکر شخص مسافر، یک محتوای فصلی در دوره گذار تدریجی، داشته باشد؛ یعنی این که "آب یا تاب، سیال بی‌رنگی است". ولی اگر پیشنهاد محتوای فصلی را در مورد محتوای ادراک حسّی مسافر زمین معکوس بلاک هم در نظر بگیریم، توضیح ویژگی‌های پدیداری ادراک حسّی این شخص - که همان ویژگی بازنمایی کردن محتوای - دچار اشکال می‌شود. خود تای نیز قبول دارد که غیرمعقول است بگوییم مسافر زمین معکوس بلاک، در دوره تغییر تدریجی، چمن‌ها را به‌گونه "سبز یا قرمز" تجربه خواهد کرد.^۲ (Ibid, p.135.)

۲.۴ نقد و بررسی پاسخ دوم تای

اما استراتژی دوم تای برای پاسخ به آزمون زمین معکوس، این است که نه تغییر در خصیصه پدیداری شخص مسافر را می‌پذیرد و نه تغییر در محتوای بازنمودی را. وی به دلیل برخی از اشکالاتی که علیه راه حلّ اوّلش ذکر شد، استراتژی فوق را کنار گذاشته و به سراغ استراتژی دوم رفته است. تای در توضیح این راه حلّ، ابتدا به دیدگاه سابقش اشاره می‌کند که حالت ذهنی بازنمایی‌کننده را با ویژگی بیرونی - که بازنمایی می‌شود - به نحو علیّ، هم تغییر دانسته بود. مطابق این دیدگاه داریم:

حالت ذهنی ذی‌ویژگی بیرونی ژ را بازنمایی می‌کند = در شرایط بهینه (Optimal)، حالت ذ در جاندار ج تحقق می‌یابد، اگر و فقط اگر ویژگی ژ در خارج وجود داشته و علّت ذ باشد.

قابل ذکر است که این شرایط بهینه می‌تواند براساس نوع جاندار و تاریخ تکاملی آن، متفاوت باشد. حال تای توجه می‌دهد که در داستان زمین معکوس، یک مداخله هوشمند در عملکرد سیستم بینایی شخص مسافر اتفاق افتاده و لنز معکوس‌کننده بر روی چشمان او نصب شده است. به اعتقاد تای مهم نیست که شخص مسافر، چه مدّت زمانی در زمین معکوس زندگی کند؛ او هر چه قدر هم که آنجا بماند، به هر حال دستگاه بینایی‌اش دست‌کاری شده و از شرایط بهینه خارج شده است؛ شرایطی که در تاریخ تکاملی انسان‌های زمین واقعی، برای انتخاب طبیعی و بقای بهینه آن‌ها تنظیم گردیده است. بنابراین، باید گفت در زمین معکوس نیز (حتّی پس از سال‌های اقامت)، ادراک حسّی او از چمن‌ها ویژگی سبزی را بازنمایی می‌کند، نه ویژگی قرمزی را. چرا که همچنان صادق است که بگوییم در شرایط بهینه، میان حالت پدیداری شخص (در هنگام دیدن چمن) و حضور

ویژگی سبزی، هم‌تغییری برقرار است. به دیگر سخن، گرچه در شرایط فعلی که مسافر در زمین معکوس است، هم‌تغییری میان حالت پدیداری شخص و ویژگی قرمزی برقرار است، ولی این شرایط وضعیت بهینه نیست. اگر شرایط بهینه برقرار می‌بود، آن‌گاه هم‌تغییری میان حالت پدیداری شخص (در هنگام دیدن چمن) و ویژگی سبزی (نه ویژگی قرمزی) وجود می‌داشت. طبیعی است که عدم تغییر ویژگی پدیداری او نیز با توجه به عدم تغییر محتوای بازنمودی‌اش، ضربه‌ای به تئوری بازنمودگرایی برون‌گرا نخواهد زد.^۳ (See: Tye, 2000, pp.136-140.)

بدین ترتیب، تائید تلاش دارد که به کمک قید «شرایط بهینه» تغییر نکردن محتوای بازنمودی ادراکات شخص مسافر را نشان دهد. در ادامه، تائید برای رفع پاره‌ای از مشکلات، اصلاحاتی را در نظریه خود درباره محتوای بازنمایی اعمال می‌کند. ولی نکته اصلی راه حل او برای پاسخ به استدلال زمین معکوس، همین قید شرایط بهینه است.

هرچند به نظر می‌رسد استراتژی دوم نیز ناموفق است؛ وقتی دو جاندار با طیف معکوس و با دو تاریخ تکاملی متفاوت، در مقابل یک ابژه واحد قرار می‌گیرند و ویژگی‌های پدیداری متفاوتی را تجربه می‌کنند، استراتژی فوق‌دچار اشکال می‌شود. تائید چگونه و با چه ملاکی می‌خواهد تبیین کند که یکی از این دو شخص، ادراک درست (صادق) دارد و دیگری ادراک اشتباه؟ برای توضیح اشکال، در نظر بگیرید که چمن‌های زمین واقعی، دارای ویژگی فیزیکی هستند که توسط گونه انسان‌های زمین واقعی، در شرایط نرمال به صورت ویژگی پدیداری سبزی بازنمایی می‌شوند. حال فرض کنید جک (که از گونه انسان‌های زمین واقعی است)، چمن را به صورت سبز تجربه می‌کند و جیل، به صورت قرمز. طبق نظریه تائید، درستی یا نادرستی ادراک جک و جیل، بستگی به تاریخ تکاملی هریک دارد.

از آن‌جا که جک از گونه انسان‌های زمین واقعی است که در شرایط متعارف، ویژگی ف موجود در چمن‌های واقعی را به صورت سبز بازنمایی می‌کند، ادراک جک درست است. اما در گونه تکاملی جیل نیز این‌طور بوده است که دیدن چمن‌های زمین واقعی (ویژگی فیزیکی ف)، با ویژگی پدیداری قرمزی هم‌تغییر بوده است؛ یعنی همان ویژگی‌ای که ما انسان‌ها با دیدن گوجه فرنگی رسیده، به دست می‌آوریم. اکنون جیل، چمن زمین واقعی را می‌بیند و ویژگی پدیداری قرمزی برایش حاصل می‌شود. مطابق دیدگاه تائید باید گفت ادراک بصری جیل هم درست است.

اما اگر هم ادراک جک صادق است و هم ادراک جیل، باید گفت هر دو، ادراک ویژگی فیزیکی ف را به چمن نسبت می‌دهند؛ یعنی محتوای یکسانی دارند. در نتیجه با آن‌که محتوای بازنمودی ادراک بصری جک و جیل، یکسان بوده، ولی ویژگی پدیداری آن دو متفاوت گشته و این، خلاف بازنمودگرایی تای است. به دیگر سخن، تای سعی کرد به کمک قید شرایط بهینه، استدلال بلاک را خنثی کند؛ چراکه شرایط شخص مسافر، دیگر بهینه نیست. اما اگر فرض کنیم هر دو شخص (که طیف‌شان معکوس یکدیگر است) در شرایط بهینه قرار دارند، دیدگاه تای دچار مشکل می‌شود. بنابراین استراتژی دوم هم قابل تشکیک به نظر می‌رسد.

نسخه‌های مختلفی از آزمون زمین معکوس (یا طیف معکوس) وجود دارد. در این جا ما یکی از موفق‌ترین نسخه‌ها را در نظر می‌گیریم؛ یعنی همان نسخه‌ای که علیه استراتژی دوم مطرح شد: جک و جیل، دو جاندار با طیف معکوس و دارای دو تاریخ تکاملی متفاوت هستند. فرض کنید جک، چمن‌ها را به صورت سبز تجربه می‌کند و جیل، به صورت قرمز. از آن‌جا که جک از گونه جاندارانی است که در شرایط متعارف، ویژگی فیزیکی ف موجود در چمن‌ها را به صورت سبز بازنمایی می‌کنند، ادراک جک درست است. همچنین در گونه تکاملی جیل نیز این‌طور بوده است که دیدن چمن‌ها (ویژگی فیزیکی ف)، با ویژگی پدیداری قرمزی هم‌تغییر بوده است. بنابراین مطابق دیدگاه تای، ادراک بصری جیل نیز درست است. در نتیجه با آن‌که محتوای بازنمودی ادراک بصری جک و جیل، یکسان بوده، ولی ویژگی پدیداری آن دو - در شرایط بهینه - متفاوت گردیده است و این نتیجه‌ای علیه بازنمودگرایی برون‌گراست.

۵. نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه ذکر شد، آزمون زمین معکوس علیه بسیاری از نسخه‌های بازنمودگرایی وسیع - از جمله دیدگاه مایکل تای - موفق عمل می‌کند و پاسخ‌های تای نیز نتوانست تیغ این اشکال را کند سازد. دیدیم که دو استراتژی از سوی تای - و به طور کلی، از سوی بازنمودگرایان برون‌گرا - در مواجهه با آزمون فوق مطرح شد. استراتژی اول که با اشکالاتی درباره برون‌گرایی حافظه و مهم‌تر از آن، درباره تجربه پدیداری در حالت گذار تدریجی مواجه بود. استراتژی دوم نیز هرچند بهتر از استراتژی قبل به نظر می‌رسید، اما در برابر

فرض مواجهه با ادراک‌کنندگانی از دو گونه جانوری با تاریخ تکاملی متفاوت، خدشه‌پذیر می‌نمود.

پی‌نوشت‌ها

۱. آنچه در متن آمده، در حقیقت بازنویسی تعاریف تالی براساس اصطلاحات متعارف است. مطابق بیان خود تالی، بازنمودگرایی قوی، دیدگاهی است که می‌گوید خصیصه پدیداری (Phenomenal haracter) این همان با یک محتوی بازنمودی (Representational Content) است. بادقت در عبارات وی، مشخص می‌شود که منظور او از اصطلاح "Phenomenal Character"، ویژگی پدیداری حالات ذهنی نیست، بلکه او این اصطلاح را برای یک گونه خاص از محتوای بازنمودی به کار می‌برد که اساساً از سنخ ویژگی نیست. هر چند در ادبیات بحث، هر دو اصطلاح «خصیصه پدیداری» و «ویژگی پدیداری» کمابیش معنای یکسانی دارند و بر ویژگی‌های تجربه‌ای حالات ذهنی دلالت می‌کنند. با اینحال، تعریف تالی از بازنمودگرایی قوی، معادل تعریفی است که در متن بیان شده است.

فرض کنید من یک ادراک حسّی دارم با محتوایم. این ادراک حسّی، دارای یک ویژگی پدیداری است. همچنین، ویژگی باز نمودی خاصی نیز دارد (مثلاً: ویژگی باز نمود کردیم به گونه بصری (visually representing p)). حال، ادعای بازنمودگرایی قوی به تقریر چالمرز این است که دو ویژگی فوق‌الذکر، این همان هستند. (Chalmers, 2010, p.345) بازنمودگرایی قوی به تقریر تالی نیز به همین ادعا می‌انجامد. این نظریه (به تعبیر تالی) بیان می‌دارد که "خصیصه پدیداری" ادراک حسّی من، این همان است با محتوای بازنمودی این ادراک (یعنی این همان است بام).

چنان‌که گفته شد، منظور تالی از «خصیصه پدیداری»، ویژگی پدیداری ادراک حسّی من نیست. اما به هر حال، مسلّم است که تالی دو نکته زیر را می‌پذیرد: (۱) ادراک حسّی من، دارای یک ویژگی پدیداری است (هر چند تالی از آن تعبیر به «خصیصه پدیداری» نمی‌کند). چه این‌که در نزد آن نظریه پردازان آگاهی پدیداری که حذف‌گرا نیستند، برخی از حالات ذهنی ما (مانند ادراکات حسّی، درد، ...) ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را از حالات غیر پدیداری متمایز می‌کند. پس تالی نیز طبیعتاً قبول دارد ادراک حسّی دارای این سنخ از ویژگی هاست؛ ویژگی‌هایی که ما از آن‌ها به عنوان «ویژگی‌های پدیداری» یاد می‌کنیم. (۲) ادراک حسّی ما دارای ویژگی بازنمودی خاصی است؛ یعنی ویژگی بازنمود کردیم به گونه‌ای خاص.

حال اگر از تالی پرسیده شود «نسبت میان دو ویژگی ای که در (۱) و (۲) به آن‌ها اشاره شد چیست»، به نظر می‌رسد طبیعی‌ترین پاسخ این است که بگویید این دو، این همان هستند. البته

تاجایی که جستجو کرده ام، تای هیچگاه به صراحت این پرسش را مطرح نکرده است. ولی باید دقت داشت وقتی تای از «خصیصه پدیداری» صحبت می کند، درصدد است همان «حسن و حال خاص» (what it is like to be ...) را توضیح دهد. (برای مثالن.ک: Tye, 2000, p.47). لذا، وقتی تای می گوید خصیصه پدیداری (یا همان حسن و حال خاص)، این همان است با محتوای بازنمودی خاص، به نظرمی رسد به این نیز ملتزم خواهد شد که ویژگی پدیداری این همان است با ویژگی باز نمود کردن آن محتوا.

در هر صورت، مهم ترین مسئله چند دهه اخیر درباره آگاهی پدیداری این بوده است که آیا ویژگی های پدیداری، قابل فروکاستن به ویژگی های فیزیکی، کارکردی یا التفاتی هستند یا خیر؟ اگر نظریه تای در نهایت هیچ سخنی در باره ویژگی های پدیدارینداشته باشد، چگونه می توان آنرا در زمره نظریه های تقلیل گرایانه درباره آگاهی پدیداری به شمار آورد؟ حال آن که تای به صراحت نظریه خود را یک دیدگاه تقلیل گرایانه محسوب می کند.

۲. چالمرز هم به طور خلاصه، اشکال تغییر تدریجی ویژگی پدیداری را به عنوان «نمونه ای از نتایج عجیب و غریب» بازنمودگرایی برون گرا مطرح کرده است. (Chalmers, 2010, pp.354-355.)

۳. تای تأکید دارد که قید شرایط بهینه (Optimal Conditions) در تئوری وی، از سنخ قیدهایی است که با ثابت بودن سایر شرایط (Ceteris Paribus Clauses) لحاظ می شوند و به همان گونه ای عمل می کند که در قوانین طبیعی کارکرد دارد؛ مثلاً در این که «هل دادن سنگ ها باعث افتادن شان بر روی زمین می شود»، یا «ترکیب اسید و باز، به تولید نمک می انجامد». این قوانین در شرایط متعارف (با ثابت ماندن شرایط)، قابل تعمیم هستند و برای مثال، اگر سنگ ها به بالون هلیوم متصل باشند، یا شیشه آزمایشگاه حاوی اسید و باز بشکند، قوانین مذکور عمل نخواهند کرد. اما این استثنائات، قوانین طبیعی را از حالت قانون بودن و عمومی بودن، خارج نمی سازد؛ چرا که این ها از سنخ قوانینی در شرایط متعارف هستند. در مورد زمین معکوس هم این چنین است؛ یعنی شرایط بهینه بینایی برای موجودات تکاملی، با عملکرد سیستم بینایی آن ها در محیطی که برای عمل در آن محیط طراحی شده اند، ارتباط دارد. در شرایط متعارف، ادراک حسّی انسان ها طبق الگوی علی خود عمل خواهد کرد.

کتاب نامه

- Block, Ned, 2007, *Consciousness, Function, and Representation*, The MIT Press.
- Block, Ned, 1998, "Review: Is Experiencing Just Representing?", *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 58, No. 3, pp.663-670.
- Chalmers, David, 1995, *The Conscious Mind*, University of California, Santa Cruz.
- Chalmers, David, 2010, *The character of consciousness*, Oxford University Press.

McGinn, Colin, 1997, *The Character of Mind*, 2nd ed., Oxford University Press.

Seager, W. & Bourget, D., 2007, "Representationalism about Consciousness", in Velmans M. and Schneider, S. (eds.), *The Blackwell Companion to Consciousness*, Blackwell Publishing Ltd, pp.261-276.

Thompson, Brad, 2010, "The Spatial Content of Experience", *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. LXXXI No. 1, pp.146-188.

Tye, Michael, 2000, *Consciousness, Color and Content*, The MIT Press.

Tye, Michael, 2009, *Consciousness Revisited; Materialism Without Phenomenal Concepts*, The MIT Press.

